

روایت یک معلم روستایی از پیوند آموزش، هنر، کتاب و زندگی در کلاس‌های درسش

کلاسی که فقط برای درس دادن نیست

برنامه روزانه دانش آموزان تبدیل کرد، داستان‌ها را به نمایش‌نامه بدل کرد و حتی برای خرید کتاب، بخشی از درآمد کار در اسنپ را کنار گذاشت. او بعدها در مدرسه شهید مختاریان روستای برد نیز تنها به تدریس اکتفا نکرد و با همراهی مردم، خیران و دانش آموزان برای نوسازی مدرسه‌ای فرسوده قدم برداشت. صالحی معتقد است «دانش آموز تنبل نداریم» و یکی از مهم‌ترین وظایف معلم، کشف استعدادی است که شاید خود دانش آموز هم هنوز آن را نشناخته باشد.

عباسعلی سپاهی یونسی | برای حسین صالحی پزدی، میهمان این هفته من، معلمی تنها انتقال چند صفحه از کتاب درسی به ذهن دانش آموز نیست؛ از نظر او، معلم باید بخشی از زندگی دانش آموز شود و به او هنر متفاوت دیدن، پرسش کردن، کشف کردن و زندگی کردن را بیاموزد. او از نخستین روزهای حضورش در مدرسه عشایری برکت قدس روستای تغز سفلی تلاش کرد کلاس را از قالب معمول بیرون بیاورد؛ دوتار و نی را به کلاس برد، شعرها را با موسیقی آموزش داد، کتاب‌خوانی را به



معلمی با تمام وجود

خورده بود و من مجبور بودم بخشی از سال را در کنار همین مردم و دانش آموزان و در چادر زندگی کنم. حدود یک ماه تا ۴۰ روز از سال تحصیلی را در محل استقرار عشایر می‌گذراندم، مسیر رفت و آمد هم بسیار سخت بود حدود ۱۲۰ تا ۱۳۰ کیلومتر مسیر رفت و برگشت داشتم. اما با همه این سختی‌ها، همان مدرسه عشایری برای من یکی از زیباترین دوره‌های زندگی بود. بچه‌ها بسیار صمیمی، باصفا و تشنه یادگیری بودند. احساس می‌کردم اگر قرار است این بچه‌ها را برای حضور در جامعه آماده کنم، نباید فقط درس کتاب را به آن‌ها یاد بدهم؛ باید درس زندگی را هم در کنار آن آموزش بدهم. همین نگاه سبب شد از همان ابتدا دنبال روش‌هایی باشم که کلاس برای بچه‌ها جذاب‌تر شود. اعتقاد داشتم اگر دانش آموز با شوق وارد کلاس شود، بخش مهمی از مسیر آموزش را طی کرده‌ایم.

من همیشه فکر می‌کنم وقتی وارد این حرفه می‌شوی، باید با تمام وجودت درگیر دانش آموز باشی؛ یعنی واقعاً باید از گوشت و خون و وجود خودت برای بچه‌ها بگذاری. شاید همین موضوع است که معلمی را سخت می‌کند، اما در عین حال لذت‌بخش‌ترین بخش آن نیز همین است.

من پس از استخدام در آموزش و پرورش، ابلاغ گرفتم و در یکی از دورترین نقاط تربیت‌جام، به مدرسه عشایری برکت قدس روستای تغز سفلی رفتم. آنجا با دانش آموزانی روبه‌رو شدم که شرایط زندگی‌شان با بسیاری از دانش آموزان شهری متفاوت بود. کلاس‌ها چندپایه بود. مدرسه هم با زندگی عشایری گره



مسیری که عوض شد

تحصیل کردم. اما مسیر رسیدن من به کلاس درس، مسیر مستقیمی نبود. برای گذران زندگی کارهای مختلفی انجام دادم؛ از جوشکاری و بنایی گرفته تا کارهای دیگر. حدود هفت سال هم نگهبان مسلح بانک بودم. در سال ۱۳۹۰ ازدواج کردم و نقطه‌ای که دوباره مرا به سمت معلمی برگرداند، یک جمله بود؛ عثمان شاهینی یک روز به من گفت: «حسین، شما که رشته‌ات معلمی بود، حیف است معلم نشوی». این جمله شاید کوتاه بود، اما برای من خیلی معنا داشت. پس از آن بیشتر به این فکر کردم که آیا واقعاً باید همان مسیری را که در زندگی رفته‌ام ادامه بدهم یا به سراغ کاری بروم که برایش درس خوانده‌ام و از کودکی هم به آن علاقه داشته‌ام. همسر و خواهر همسر هم تشویق‌م کردند در آزمون استخدامی آموزش و پرورش شرکت کنم. شرکت کردم، قبول شدم و از همان‌جا فصل تازه‌ای از زندگی من آغاز شد.

من حسین صالحی بزدی هستم؛ متولد سال ۱۳۵۳ در روستای زیبا و تاریخی بزد تربت‌جام. کودکی‌ام در همین روستا گذشت. پدرم سه ماه پس از تولد من از دنیا رفت و مادرم به تنهایی فرزندانش را بزرگ کرد. او هم وقتی من هفده ساله بودم از دنیا رفت. بنابراین بخش مهمی از کودکی و نوجوانی من با سختی و مسئولیت‌های زندگی و کار کردن گره خورده بود. یکی از کسانی که در همان سال‌های ابتدایی روی من تأثیر گذاشت، معلم کلاس اولم، غلام‌محمد بهشتی بود و البته معلمان دیگری از جمله جعفرزاده، نصیری، دکنتر قیامتی و... یا معلمی به نام عثمان شاهینی که نقش مهمی در شکل‌گیری مسیر آینده‌ام داشت. حضور این معلم‌ها سبب شد نگاه متفاوتی به مدرسه و معلم داشته باشم. سال‌ها بعد وارد دانشگاه پیام‌نور شدم و در رشته آموزش ابتدایی

کتاب‌هایی که با اسنپ خریدم

ما مناسب نبود. بنابراین خودم تصمیم گرفتم کتاب مورد نیاز بچه‌ها را تهیه کنم. آن زمان از نظر مالی شرایط سختی داشتم. پس از تصادفی که برایم اتفاق افتاده بود، مشکلات مالی هم داشتم، اما از چهارشنبه ظهر که مدرسه تعطیل می‌شد تا شنبه صبح در مشهد اسنپ کار می‌کردم. درآمد اسنپ را برای مخارج زندگی استفاده می‌کردم، اما بخشی از آن را کنار می‌گذاشتم تا برای دانش آموزان کتاب بخرم. وقتی با کتاب‌هایی مثل «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب»، «قصه‌ما مثل شد» یا «روایه و موش کور و اسب» وارد کلاس می‌شدم، خستگی و کم‌خوابی چند روز کار از تنم بیرون می‌رفت. بخشی از کلاس هر روز به خواندن کتاب اختصاص پیدا می‌کرد. بچه‌ها داستان را می‌خواندند، خلاصه می‌کردند، برای گروه کلاسی می‌فرستادند و دیگر دانش آموزان هم به آن گوش می‌دادند. اگر کلاس ما حدود ۲۰ نفر بود، هر شب تقریباً ۲۰ داستان خوانده می‌شد و بچه‌ها به داستان‌های همدیگر گوش می‌دادند. این کار هم روخوانی آن‌ها را بهتر می‌کرد، هم دامنه واژگانشان را افزایش می‌داد و هم قدرت خلاصه‌گویی و نتیجه‌گیری‌شان را بالا می‌برد.

من سعی کردم کتاب‌خوانی نیز به یک کار روزانه در کلاس تبدیل شود. نه اینکه فقط برای یک مناسبت یا مسابقه باشد. اعتقاد داشتم اگر قرار است بچه‌ها کتاب بخوانند، نباید فقط یک دانش آموز را تشویق کنیم؛ باید کل کلاس درگیر این جریان شود. حتی لوح‌های تقدیر را هم متفاوت طراحی می‌کردم. به جای اینکه از لوح‌های آماده و بازاری استفاده کنم، از تصویر چهره‌های شاخص یا بناهای تاریخی شهرستان در طراحی لوح‌ها استفاده و تلاش می‌کردم همه دانش آموزان قدردانی شوند. من اصلاً به مفهوم «دانش آموز تنبل» اعتقاد ندارم. به نظرم ما دانش آموز کم‌استعداد یا تنبل نداریم؛ هر دانش آموز توانایی خاص خودش را دارد و وظیفه معلم این است آن توانایی را پیدا کند. گاهی در کنار کتاب، صنایع دستی کوچکی مثل کوزه‌های گلی به آن‌ها هدیه می‌دادم و از خودشان می‌خواستم روی آن نقاشی و طرح بزنند. یعنی هدیه هم تبدیل می‌شد به فرصتی برای خلاقیت. برای تهیه کتاب به جاهایی نامه زدم اما بیشتر کتاب‌هایی که ارسال شد در یک حوزه مثلاً مذهبی بود و البته برای گروه سنی دانش آموزان

وقتی دوتار وارد کلاس شد

فاروق کیانی و استاد دامن‌پاک کلیپ‌هایی برای بچه‌ها پخش کردم. در درس‌های آزاد، زندگی‌نامه این هنرمندان را موضوع کار قرار دادم و دوباره اینکه هنر چگونه می‌تواند به انسان اعتبار و جایگاه بدهد، صحبت کردم. حتی ارتباط بچه‌ها با هنرمندان به همین‌جا ختم نشد. دانش آموزان با برخی از استادان تماس می‌گرفتند، به آن‌ها گفت‌وگو می‌کردند و تصویرشان را نقاشی می‌کشیدند. بعضی از این نقاشی‌ها را برای خود هنرمندان می‌فرستادند و گاهی هم هنرمندان از کار دانش آموزان قدردانی می‌کردند. به این نتیجه رسیدم موسیقی می‌تواند حلقه‌ای برای ایجاد همدلی باشد. در همان روستا حتی امام جماعت یا مولوی روستا نیز به دعوت ما به کلاس می‌آمد و به موسیقی گوش می‌داد. به این ترتیب، مدرسه، خانواده، دانش آموز، معلم و حتی روحانی روستا بیشتر کنار هم قرار گرفتند.



کشف استعدادی که دیده نمی‌شود

یکی از مهم‌ترین کارهایی که همیشه در کلاس دنبال کرده‌ام، استعدادیابی است. به نظرم یکی از سخت‌ترین وظایف معلم همین است که بفهمد در ذهن دانش آموز چه می‌گذرد و چه استعدادی دارد که هنوز خودش یا دیگران آن را ندیده‌اند. من تلاش کردم هنر را وارد آموزش کنم. بعضی داستان‌ها را به نمایش‌نامه تبدیل کردم، شعرها و جملات بزرگان را به شکل خوشنویسی کار کرده و رنگ هنر را به یکی از جدی‌ترین و پرنرژترین ساعت‌های کلاس تبدیل کردم. حتی گاهی احساس می‌کردم رنگ هنر از رنگ ریاضی سخت‌تر است، چون بچه‌ها آن‌قدر خلاقیت به خرج می‌دادند که مدیریت این همه ایده خودش کار می‌برد. یک نمونه برای خودم خیلی ماندگار است. دانش آموزی در پایه پنجم داشتم که تقریباً هیچ تکلیفی انجام نمی‌داد و حتی مشق هم نمی‌نوشت. خودش هم صریح می‌گفت من فقط آدم‌ام سر کلاس بنشینم تا خانواده به من گیر ندهند. اما وقتی موضوع انشا را از دل ذهن و زندگی خود بچه‌ها انتخاب کردم، همان دانش آموز انشایی نوشت که من را شگفت‌زده کرد. موضوع درباره دنیای خود دانش آموز بود و او نوشته بود: «دنیای من پر از اختراع». من می‌توانستم از کنار این جمله بگذرم، اما تلاش کردم به او میدان داده‌ام و پربال بیشتری به فکرش بدهم. نتیجه این شد که در پایه ششم با وسایلی که داشت یک ماشین ساخت. این اتفاق برای من یک درس بزرگ بود. ممکن است دانش آموزی در انجام تکالیف معمول مدرسه ضعیف باشد، اما این به معنی ناتوان بودن او نیست. شاید استعدادش در جای دیگری باشد. ما باید روش پیدا کردن استعداد را بلد باشیم. معلم نباید فقط دنبال این باشد که دانش آموز پاسخ درست کتاب را بدهد؛ باید به او یاد بدهد سؤال بپرسد، چرایی موضوعات را پیدا کند، متفاوت ببیند و از زاویه‌ای تازه به مسائل نگاه کند.



مدرسه ای که دوست داشتی شد

وقتی از مدرسه عشایری به مدرسه روستای خودمان در بزد آمدیم، با وضعیت نامناسب ساختمان مدرسه روبه‌رو شدم. ابتدا فکر کردم شاید با رنگ‌آمیزی بتوانیم شرایط را بهتر کنیم. با هماهنگی مدیریت، تصمیم گرفتیم کار را شروع کنیم. ابتدا قرار بود فقط یک کلاس را درست کنیم، اما وقتی دانش آموزان دیدند قرار است کلاس زیباتر شود، آن‌ها هم خواستند همه کلاس‌ها به همین شکل اصلاح شود. کلاس‌ها را خالی کردیم؛ نه پول داشتیم، نه مصالح کافی و نه استادکار مشخص. اما همان‌جا مردم روستا وارد ماجرا شدند. برادران زنده‌دل، آقای احسانی، علی محمد درستکار و... جوانمردانه پای کار ایستادند. از ظهر چهارشنبه کار را شروع کردیم تا صبح شنبه حدود ۶۶۰ مترمربع گچ‌کاری انجام شد. خود من هم کنار استادکارها کار می‌کردم. حتی در همان روزها عمه‌ام از دنیا رفت و با وجود اینکه خانه‌اش دیوار به دیوار ما بود، به دلیل اینکه درگیر کار مدرسه بودم، نتوانستم در مراسم تشییع شرکت کنم و کار را ادامه دادم. یک کلاس بزرگ حدود ۵۰ تا ۶۰ متری را هم خودم زیرکار کشیدم تا آماده کار استادکارها شود. برایم مهم بود بچه‌ها نتیجه کار را ببینند و احساس کنند مدرسه متعلق به خودشان است.

وقتی مدرسه بهتر شد، بچه‌ها با وسواس بیشتری از آن مراقبت می‌کردند. دیگر حاضر نبودند روی دیوار خط بکشند یا صندلی را به دیوار بچسبانند. آن‌ها برای چیزی که با زحمت بدست آمده بود ارزش قائل شدند. پس از آن، کار نوسازی ادامه پیدا کرد. مدرسه رنگ‌آمیزی، نرده‌ها نصب و پله‌ها استاندارد شد و وضعیت سرویس‌های بهداشتی بهبود پیدا کرد. حتی مدرسه تا نکر آب نداشت و با قطع آب، استفاده از سرویس بهداشتی هم با مشکل روبه‌رو می‌شد. با ریزنی‌هایی که انجام شد، تا نکر آب تهیه شد و خیران برای آبگرم‌کن، لوله‌کشی و سرمیک سرویس‌های بهداشتی کمک کردند. برای من این فقط تعمیر یک ساختمان نبود؛ می‌خواستم دانش آموز احساس کند محیطی که در آن درس می‌خواند ارزشمند است و خودش هم در قبال آن مسئولیت دارد.

اول خودم انجام می‌دهم

به نظرم معلم اگر قرار است چیزی را به دانش آموز یاد بدهد، بهتر است ابتدا خودش الگو باشد. حتی در مرتب کردن کلاس از خودم شروع کردم؛ یک صندلی مناسب برای کلاس تهیه کردم، کتابخانه کلاسی راه انداختم، کمدها، پرده‌ها و پنجره‌ها را مرتب کردیم. نمی‌خواستم با دستور دادن، دانش آموز را وادار به نظم کنم. می‌خواستم خودش ببیند و بفهمد که نظم و زیبایی محیط ارزش دارد. دانش آموز، به‌خصوص در دوره ابتدایی، معلم را عضوی از خانواده خودش می‌داند. من تلاش کردم میان خودم و دانش آموز فاصله مصنوعی ایجاد نکنم. در کلاس معلم هستم، اما در روستا یکی از همین مردمم. اگر دادماری می‌کنم، با افتخار انجام می‌دهم. اگر کار فنی بلد هستم، آن را پنهان نمی‌کنم. از کارهای ساختمانی و گچ‌کاری و جوشکاری گرفته تا نصب پنجره و ساخت سازه، تجربه‌هایی دارم و معتقدم دانش آموز باید ببیند مهارت و کار کردن ارزش است. یکی از برنامه‌هایی که دوست دارم در ادامه کارم جدی‌تر دنبال کنم، پیوند دادن زندگی واقعی مردم روستا با آموزش مدرسه است. بیشتر خانواده‌های دانش آموزان ما با دامداری سروکار دارند. بنابراین دوست دارم دامداران موفق، مهندسان و تکنسین‌ها را به کلاس دعوت کنم تا برای بچه‌ها توضیح دهند چگونه می‌توان دامداری سنتی را با علم و دانش ترکیب کرد و از آن به درآمد و سودآوری بیشتری رسید. به نظرم «تفکر ثروت‌ساز» هم باید بخشی از آموزش بچه‌ها باشد. دانش آموز باید یاد بگیرد چگونه از امکاناتی که در اختیار دارد استفاده کرده و یک شغل سنتی را به فعالیتی علمی، حرفه‌ای و درآمدزا تبدیل کند. متأسفانه در کتاب‌های درسی ما به این موضوع به اندازه کافی پرداخته نشده است. من هر روز کلاس را با این جمله شروع می‌کنم: «بسم الله الرحمن الرحیم... خدایا ما را به راه راست هدایت کن». برای من راه راست یعنی دانایی، آگاهی و هوشیاری. البته پیش از اینکه از دانش آموز بخواهم در این راه قدم بردارم، باید خودم تلاش کنم درست حرکت کنم. آرزویم این است معلم گرفتار روزمرگی نشود. دانش آموز از معلم خسته‌ای که فقط می‌آید درس کتاب را بگوید، یک فکر یا یک خاطره خوب در دفتر زندگی او بنویسد، به نظرم بزرگ‌ترین موفقیتش را بدست آورده است.

